

اسارت عقل و امارت نفس در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام* آیت الله جوادی آملی**

چکیده

عقل و خرد در فلسفه و حکمت به معنای ادراک کلیات و در نقل و شریعت به معنای ابزاری برای عبادت و تحصیل و کسب جنت آمده است. اگر این ابزار به هر نحوی نادیده انگاشته شود، تحت اسارت هوای نفس قرار خواهد گرفت. در نوشتار پیش رو، مفهوم عقل و جهل، معنانشناسی هوی و نفس، اقسام عقل و مراتب آن و درجات انسان بر مبنای آن، حیات عالمانه و جاهلانه داشتن، ویژگی‌های عقل، ابعاد هوای نفس، معنای حجیت داشتن عقل انسانی، آسیب‌شناسی عقل، علائم و نشانه‌های عقل اسیر، آثار و پیامدهای آن، از جمله مباحثی است که در حد گنجایش مقال بدان پرداخته شده است.

واژه‌های کلیدی

عقل (عملی و نظری)، جهل، هوی، نفس، عقل اسیر، نفس امیر.

* قال امیرالمؤمنین علیه السلام: «کم من عقل أسیر تحت هوی امیر»، [نهج البلاغه، حکمت ۲۱۱].

** تهیه و تنظیم: گروه اخلاق پژوهشکده‌ی علوم و حیان‌ی معارج.

مقدمه

انسان، موجودی ممتاز از همه‌ی مخلوقات عالم است. این امتیاز از ناحیه‌ی قوه‌ی عاقله است که خداوند تنها او را لایق آن دانسته و به وی اعطا نموده است. خلعت کرامت و کسبِ خلافت و تعلیم اسمای الوهیت با موهبت خِرد و عقلانیت معنا پیدا کرده است. این موهبت الهی اگر مورد توجه قرار گیرد و از آن به عنوان ابزاری برای وصول به غایت انسانی استفاده شود، انسان از سایر موجودات ممتاز گشته و این مرکب او را به قله‌ی سعادت می‌رساند؛ زیرا آدمی در بدو خلقت حیوان بالفعل و انسان بالقوه است و مادامی که استعداد و قوای درونی او شکوفا نگردد و به واسطه‌ی عقل به فعلیت نرسد، انسانیت او امری موهوم خواهد بود. این امر زمانی میسور و مقدور خواهد بود که عقل در وجود آدمی آمر و فرمانروا بوده، تحت اسارت هوای نفس نباشد. بنابراین، انسانیت انسان مرهون امارت عقل در وجود اوست. این، نتیجه‌ی تلاش و کوشش طاقت فرسای شخص و از طریق توفیق خاص حق بوده که از آن تعبیر به «جهاد اکبر» شده است.

در متون دینی آگاهی‌های لازم در حوزه‌ی نظر و عمل به انسان عرضه می‌شود، و آدمی در پرتو آن می‌تواند به معارفی دست یابد و در مقام عمل به مراتب و مقاماتی نایل آید. کلمات گوهربار امیر بیان علی علیه السلام در این راستا الهام بخش بسیاری از حقایق است.

در برابر این پرسش که «چرا انسان در مقام اندیشه دچار لغزش و خطا می‌شود و در مقام عمل، اعمال و رفتار سوء از او صادر می‌شود؟»، پاسخ امیرالمؤمنین علیه السلام این است که همه‌ی این لغزش‌ها بدان جهت است که عقل او در اسارت هوای نفس به سر می‌برد. عقلی که منشأ سعادت و صواب است، چون اسیر است، اثری از او بروز و ظهور نمی‌کند.

اما این که چگونه عقل در اسارت هوای نفس قرار می‌گیرد، لازم است که معنای عقل و مفهوم هوای نفس، چگونگی امارت نفس و اسارت عقل و آثار و علائم آن تبیین گردد که نوشتار حاضر با بیان حدیثی معروف از امیر بیان علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ موضوع بحث را در این زمینه مورد تحقیق و تبیین قرار داده و اهتمام نموده تا برخی از آفات و آثار زیانبار اسارت عقل را نیز گوشزد نماید.

معناشناسی عقل و جهل

«عقل» نقیض «جهل» است.^۱ اصل عقل، امساک (به بند کشیدن و باز داشتن) و استمساک (باز ایستادن) است. «عَقَلَ الْبَعِيرَ بِالْعَقَالِ» بدین معناست که شتر را با زانوبند بست، و «عَقَلَ الدَّوَاءَ الْبَطْنَ» یعنی دارو معده را از شکم روی باز داشت، و «عَقَلَ لِسَانَهُ» یعنی زبانش را کنترل کرد و بازداشت؛ بدین جهت، «دژ» را «مَعْقَل» گفته‌اند.^۲ برای دلالت بر بستن پای شتر و مرکب نیز از همین ریشه استفاده می‌شود؛ چنان که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مرد اعرابی فرمود: «اعقلها و توکل»^۳ و نیز امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: «و اعقل راحلتك و توکل».^۴

برخی از لغت‌پژوهان گفته‌اند: ریشه‌ی عقل، همان تشخیص صلاح و خیر و فساد مادی و معنوی، و به دنبال آن، پای‌بند و مقید کردن نفس به آن تشخیص است. تشخیص از وظایف عقل نظری و بازداشتن، وظیفه‌ی عقل عملی است.^۵

گفتنی است: زانوبند را عقال می‌گویند و ساریبان اگر زانوی شتر

۱- کتاب العین، ج ۲، ص ۱۲۵۳، «ع ق ل».

۲- المفردات، ص ۵۷۸، «ع ق ل».

۳- ارشاد القلوب، ج ۱، صص ۲۳۹؛ جامع الصغیر، ج ۱، ص ۴۶.

۴- الامالی، مفید، صص ۱۹۰ - ۱۹۱؛ بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۵.

۵- التحقیق، ج ۸، صص ۱۹۶ - ۱۹۸، «ع ق ل».

سرکش را عقال نکند نمی آرمد، بلکه می رمد. مستفاد از حدیث مروی از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این است که عقل را نیز از آن رو عقل می گویند که زانوی جهل و غضب و شهوت سرکش را عقال می کند و می بندد.^۱

در همین باره رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عاقل و جاهل را چنین تعریف می فرماید: «أَطْعَ رَبِّكَ تُسَمَّى عَاقِلًا وَ لَا تَعْصِيهِ فَتُسَمَّى جَاهِلًا.»^۲

از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام پرسیدند: عقل چیست و عاقل کیست؟ فرمود: «عقل آن است که انسان به وسیلهی آن چیزی را در جای خود قرار بدهد و عاقل کسی است که هر کاری را بجا انجام دهد.» آن گاه پرسیدند: جهل چیست یا جاهل کیست؟ فرمود: «گفتم» [یعنی: «تُعَرَّفُ الْأَشْيَاءَ بِأَضْدَادِهَا»]؛^۳ کسی که عقل را شناخته باشد، جهل را که مقابل آن است می شناسد و اگر عاقل را بشناسد، جاهل شناخته می شود.

زان که هر چیزی به ضد پیدا شود بر سپیدی آن سیه رسوا شود این، با توجه به تعریف دیگری است که حضرت از عاقل بیان فرمودند: «العاقل من عقل لسانه إلا عن ذكر الله»^۴ «عاقل کسی است که زبان خویش را عقال کند و آن را به غیر از «حق» که مصداق ذکر الله؛ است، نگشاید.»

«جهل»، همان گونه که گفته شد، نقیض عقل بوده و بر سه گونه است:

۱. جهل بسیط، یعنی تهی بودن از علم که معنای اصلی آن است.
۲. جهل مرکب، یعنی اعتقاد خلاف واقع.
۳. انجام دادن کار به گونه ای که شایسته نیست؛ خواه اعتقادش

۱- بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۱۷.

۲- نهج الفصاحه، ج ۱، ص ۱۹۳.

۳- و قيل له: صف لنا العاقل فقال عَلَيْهِ السَّلَام: هو أذی يضع الشيء مواضعه، فقيل: فصف لنا الجاهل، فقال: قد فعلت» [نهج البلاغه، حکمت ۲۳۵].

۴- غرر الحکم، ج ۷، صص ۱۲۳-۱۲۵.

درباره‌ی آن درست باشد یا غلط؛ مانند کسی که نماز را عمداً ترک می‌کند. «جهالتی» که در کلام و حیانی ﴿فَتَيَّبِنُوا أَنْ تُصَيَّبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ﴾^۱ آمده از قسم سوم است؛ یعنی کار نابایسته و ناشایسته کردن.^۲ بنابراین، جهل، گاه در برابر علم است و گاه در برابر عقل.

اقسام عقل و مراتب آن

علمای علم اخلاق عقل را به دو قسم تقسیم کرده‌اند: نظری، عملی. و برای هریک مراتبی را بیان داشته‌اند.

الف) مراتب عقل نظری: عقل هیولانی، عقل بالملکه، عقل بالفعل، عقل مستفاد.^۳

ب) مراتب عقل عملی: تخلیه، تحلیه، تجلیه و فنا.

مراد کلام حضرت امیر علیه السلام عقل عملی است؛ زیرا چه بسا شخص در مقام معرفت هیچ شبهه‌ی علمی نداشته باشد، اما در مقام عمل گرفتار شهوت عملی باشد. بدین جهت باید بکوشد این عقل را از اسارت نفس آزاد سازد که چنین تلاشی به طی مراتب آن منوط است.

مراتب عقل عملی

۱. تخلیه: به معنای خالی کردن صحنه‌ی دل از رواجس و رذایل است تا این که نور حق بر آن بتابد؛ زیرا رذایل با فضایل در مکان واحد اجتماع نکنند و اختیار با اغیار مصاحبت نمایند.

۱- حجرات / ۶.

۲- ر.ک: المفردات، ص ۲۰۹، «ج ه ل».

۳- ر.ک: النجاة فی الحکمة الإلهیة صص ۱۶۵-۱۶۶؛ أسفار، ج ۳، ص ۴۲۰؛ شرح اصول کافی، صدر المتألهین، ج ۱، کتاب العقل و الجهل، ص ۲۲۶؛ اسرار الحکم، ص ۳۸۹؛ نهاییة الحکمة، ص ۳۰۶، المرحلة الحادیة عشرة، الفصل السادس فی مراتب العقل.

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید^۱
 انسان، نخست، باید دل را تطهیر نماید، سپس به ارتقای انسانی بار
 یابد. تمثیل زیبای مولانا این است که نخست لازم است سیلو را ترمیم،
 سپس گندم در آن ذخیره نمود.

اول ای جان، دفع شرّ موش کن و آنگهان در جمع گندم جوش کن^۲
 ۲. تجلیه: به معنای آراستن باطن به اوصاف و کمالات ملکوتی و
 متخلّق شدن به اخلاق و صفات الهی است.

۳. تجلیه: به معنای آراستن ظاهر خود به آداب شرع از واجب و سنن
 احکام الهی است.

۴. فنا: به معنای فانی شدن روح از آئیت خود در شهود حقّ است. در
 حقیقت، مقام فنا آخرین منزل سلوک عارف در سیر طولی است، البته
 در سیر مراتب فنا، مقامات بسیاری است. فنای فعلی، وصفی، ذاتی، فنای
 عن الفنا که بیرون از منطوق گفتار، بلکه فراتر از حدّ تخیل و پندار است.^۳

مفهوم هوی و نفس

«هوی» به معنای میل نفس به سمت مُشتهی است و بر نفسی که مایل به
 شهوت باشد نیز «هوی» اطلاق می‌شود. این اطلاق ممکن است از این
 جهت باشد که ریشه‌ی اصلی «هوی»، هُوی به معنای سقوط از بالا به
 پایین است. لذا شهوت‌گرایی هم در دنیا صاحبش را دچار هبوط در
 رذایل اخلاقی و سقوط در بدبختی‌ها می‌سازد و هم در آخرت ممکن

۱- دیوان حافظ، ص ۵۴.

۲- مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰.

۳- ر.ک: حکمت الهی عام و خاص، ص ۲۹۷.

است سبب سرنگونی او در جهنم گردد.^۱ اسنادِ هوا به نفس برای آن است که بیشتر شرور به نفس اسناد داده شده است.

«نَفْس» که جمع آن «أَنْفُس» و «نُفُوس» است معانی متعددی، مانند روح و خون و ... دارد.

برخی پژوهشگران بر آنند که در قرآن کریم هر جا «نَفْس» و «أَنْفُس» به کار رفته به معنای - المتشخص المتعین - شخص معین است و در هیچ موردی به معنای «روح» نیست. «نفس» به معنای فرد متشخص به تشخیصی است که لازم ذاتی او است. این تشخیص می تواند مادی یا روحانی باشد.

از مصادیق نفس به معنای مزبور، انسان است که تشخیص او گاهی به اعتبار جسم و بدن اوست: ﴿رَبِّ اِنِّی قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا﴾^۲، گاه به اعتبار روح و جان: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ﴾^۳، گاهی به اعتبار جسم و روح هر دو است: ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾^۴ و گاه به اعتبار چیزی است که قوام و بقای انسان به آن منوط است؛ مانند «خون» و «تنفس»^۵.
بر این اساس، اطلاق «نفس» بر شخص انسان از جهات گوناگون، همه از باب تطبیق مفهوم بر مصداق است.

برخی کلمه‌ی «نفس» را مرادف «ذات» دانسته و گفته‌اند: «نفس الشیء یعنی ذات الشیء»^۶ بر این اساس، هر موجودی حتی جمادات نیز باید مرگ را بچشند.

۱- ر.ک: المفردات، «هوی».

۲- قصص/۳۳.

۳- فجر/۲۷.

۴- لقمان/۳۴. (با توجه به کلمات «تدری» و «تموت» مجموع روح و بدن مراد است.)

۵- ر.ک: التحقیق، ج ۱۲، صص ۱۹۷-۱۹۹، «ن ف س».

۶- ر.ک: مصباح المنیر، ج ۱-۲، ص ۲۱۳، «ذ و ی».

اقسام نفس

انسان دارای نفس واحدی است که حقیقت او را تشکیل می‌دهد و همین نفس واحد دارای شئون و ابعاد مختلفی است که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱. نفس مسوِّله

تسویل یعنی اراییه‌ی تصویر زشت به صورت زیبا و زیبا به صورت زشت. رتبه‌ی تسویل قبل از «اماره» است و نفس اماره برآمده از نفس مسوِّله است. نفس مسوِّله قشر زیبایی بر همه‌ی زشتی‌ها و مفسد می‌کشد و انسان فریب خورده تنها آن چهره‌ی زیبا را می‌بیند و آن را مرتکب می‌شود و تکرار می‌کند تا آنجا که برای وی به صورت عادت در می‌آید و کارهای ناروا را با علم و عمد مرتکب می‌شود و چه بسا بر این باور است که کاری شایسته انجام می‌دهد. قرآن از چنین افرادی به عنوان زیانکارترین افرادی نام می‌برد که کوشش آنان در این جهان تباه شده است؛ ﴿الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيهِمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۱.

نفس، ابتدا با حيله و تسویل انسان را اسیر می‌کند، سپس او را تحت امر خود قرار داده، او را به هر کار زشتی وا می‌دارد، اسیر هم ناچار است امر امیر را گوش دهد؛ مانند دشمن خارجی که نخست با نیرنگ، خصم خود را به دام می‌اندازد و بعد از آن آمرانه او را به خدمت می‌گیرد.

قرآن کریم نمونه‌هایی از تسویلات نفس را یادآور شده است. یکی از آنها برخورد قایل با برادر خود، هابیل است که نفس مسوِّله‌ی قایل، کشتن برادر را نزد او رام جلوه داد و آسان نمود تا او هابیل را کشت:

۱- کهف / ۱۰۴.

﴿فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾.^۱ «پس نفس [اماره]ش او را به قتل برادرش ترغیب کرد و وی را کشت و از زیانکاران شد.»

نمونه‌ی دیگر، عمل برادران حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام است. پس از آن که فرزندان حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَام برادر خود را به چاه انداختند و به دروغ به پدر گفتند یوسف را گرگ خورده، حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: «چنین نیست»، بلکه نفس شما کاری [بزرگ] را آراسته و آسان نموده است: ﴿قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً﴾.^۲

گاهی نفس مسوئله انسان را به شرک می‌کشاند؛ نظیر گوساله ساختن سامری و دعوت بنی‌اسرائیل به پرستش آن. حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام به سامری فرمود: «این چه کاری بود که کردی؟ چرا بنی‌اسرائیل را به گوساله پرستی دعوت کردی؟» ﴿قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ﴾، سامری ضمن بیان ساختن گوساله گفت: نفس من بود که چنین کاری را در نظرم بیاراست؛ ﴿وَكَذَلِكَ سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي﴾.^۳ شاید آنچه درباره‌ی گروهی از تبه‌کاران نازل شده که آنها کار زشت را نیکو می‌پندارند و چنین گمان می‌کنند که کار خوب انجام می‌دهند^۴ ناظر به همین مطلب باشد.

زشت‌ها را نغز گرداند به فن نغزها را زشت گرداند به ظن^۵

گفتنی است: شیطان در بعضی از مراحل نفوذ خود وعده یا وعید دارد؛ وقتی با آرزوسازی، وعده‌ی او اثر کرد و زمینه‌ی پذیرش و سوسه

۱- مائده / ۳۰.

۲- یوسف / ۱۸.

۳- طه / ۹۶.

۴- کهف / ۱۰۴.

۵- مثنوی معنوی، دفتر سوم، ۴۰۷۱.

کاملاً فراهم شد به صورت صریح امر می‌کند. همین نفوذ چند مرحله‌ای را می‌توان در جبهه‌ی جهاد درونی بین نفس و عقل دریافت کرد؛ زیرا اولین مرحله‌ی سلطه‌ی نفس دنیا طلب بر عقل آخرتخواه، تسویل است که زشت را زیبا و ظلم را عدل، باطل را حق و کذب را صدق نشان می‌دهد تا عقل را به دام بکشد و رام خود سازد: ﴿بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ﴾. بعد از اسارت عقل و امارت نفس، آن‌گاه امیرانه به گناه دستور می‌دهد: ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾ و این نفوذ مرموز و سیطره‌ی حساب شده از کید ابلیسی است که عهده‌دار اضلال و اغوا و تمییه و مانند آن است؛ البته همگی در نظام تکوین تحت اراده‌ی پروردگار تنظیم می‌شود، به شکلی که به اختیار انسان آسیب نرسد.

۲. نفس اماره

واژه‌ی «آماره»، یا بیان‌کننده‌ی پیشه و حرفه است، یا صیغه‌ی مبالغه‌ی امر است و برای پیشه شدن باید ملکه شود؛ چنان‌که برای مبالغه بودن به نوعی سلطه نیاز است. بر این اساس، نفس نه تنها آمر به سوء که أمار بالسوء است و أمار بودن نفس یا مانند خباز و بنا و عطّار بودن است که بیان‌کننده‌ی پیشه آنان است، یا این‌که همچون علامه، وصفی مبالغه‌ای برای اوست. البته در هر دو حال، قدر مشترک این است که مرحله‌ی ویژه‌ی نفس باید نسبت به شئون دیگر سلطه‌ای داشته باشد؛ زیرا گذشته از استعلایی که در ماده‌ی «امر» مأخوذ است، در هیئت «آماره» نیز سلطه‌ای زاید اخذ شده و آمر و أمار به آن اعتبار که مسلط است دستور می‌دهد.

این شأن، که همان خود غیر الهی است، انسان را به منکر امر می‌کند و از معروف باز می‌دارد: ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾.^۱ و

همین بُعد از نفس است که قرآن می‌فرماید: «عده‌ای در جنگ با کافران تمام همتشان خودشان است: ﴿وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ﴾؛^۱ یعنی خودی که در آن نفس اماره است، اگر در پرتو رحمت خدا و استعانت از او کنترل نشود، عقل انسان را به اسارت خود در می‌آورد.

بنابراین، شناخت نفس اماره و مسوئله به گونه‌ای مهم و در سیر انفسی دخیل است، که اگر انسان از این دو شأن نفس، غافل باشد و آنها را تحت فرمان عقل و حاکمیت نفس لوّامه و ملهمه در نیاورد، میدان‌دار درون انسان می‌شوند و موجب می‌گردند که انسان حقیقت خویش را فراموش کند و همت و کوشش او صرف تأمین ابعاد حیوانیش شود و مجاری درونی معرفت را از دست بدهد: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾.^۲ و کار او به جایی کشیده می‌شود که پند و اعظان و عدم موعظه‌ی آنان، انذار منذران و عدم انذار آنان برای او یکسان است: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾،^۳ «سواء عَلَيْنَا أَوْعَظْتَ أَمْ لَمْ تُكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ».^۴ تردیدی نیست در این که کمترین غفلت و جهالت موجب خواهد شد عقل به اسارت نفس درآید و هوای نفس فرمانروایی کشور وجود انسان را به دست گیرد، باید به ویژگی‌های آن، عالم بود و دائماً به خویش متذکر شد تا به این معضل مهم مبتلا نشد.

برخی از اوصاف آن نفس اماره عبارتند از:

الف: وسوسه و امر به سوء

خدای سبحان درباره‌ی وسوسه‌گر بودن نفس فرمود: ما انسان را

۱- آل عمران/ ۱۵۴.

۲- حشر/ ۱۹.

۳- بقره/ ۶.

۴- شعراء/ ۱۳۶.

آفریدیم، از این‌رو، از همه‌ی مزایا، زوایا و خبایای او آگاه هستیم و آنچه را نفس او وسوسه می‌کند می‌دانیم: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلْمُ مَا تُوسُّوسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۱ امر به سوء را هم در آیه‌ای دیگر به نفس نسبت داده، می‌فرماید: ﴿وَ مَا أُبْرِيءُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.^۲ بنابراین، نفس تمام تلاش خود را به کار می‌گیرد و آدمی را وسوسه می‌کند تا عقل او را به اسارت گیرد، سپس به دلخواه خود امر نموده و عمل می‌کند.

گفتنی است نفس در آغاز و آن‌گاه که به خواسته‌ی او اعتنا نشود، نه تنها اماره‌ی بالفعل نیست، بلکه قدرت وسوسه را هم ندارد؛ لیکن اگر به حال خود رها شود دست به دسیسه می‌زند و عقل را در وجود آدمی مدفون ساخته و خود، همه‌ی امور و افعال را در ظاهر و باطن به دست می‌گیرد.

ب: ابزار دست شیطان

وسوسه و امر به سوء، هم به شیطان و هم به نفس منسوب است؛ لیکن وسوسه‌کننده و آمرِ اوّلی و عامل اصلی و بعید، شیطان است، و عاملِ مباشر و مجری فرمان، نفس فریب خورده است؛ نفسی که شهوت و غضب را به خدمت گرفته، به استخدام شیطان درمی‌آید و وسوسه و دستورهای او را در محدوده‌ی روح و جان آدمی اجرا می‌کند.

نفس اماره، وسوسه‌کننده و آمر و عامل قریب سوء و فحشا و مجری طرح‌های شیطان است و شیطان بدون این ابزار، کاری از پیش نمی‌برد. او انسان را از راه قوای نفسانی وی به اسارت می‌گیرد.

همان‌گونه که سم بیرونی برای به هلاکت رساندن انسان باید دست‌گاہ

۱- ق/۱۶.

۲- یوسف/۵۳.

درونی، یعنی دستگاه گوارش او را به خدمت گیرد، و گرنه آن سم بیرونی که همراه انسان است یا هاضمه‌ی شخص سم خورده آن را هضم نکند، انسان را مسموم و نابود نمی‌کند، و سوسه‌ی ابلیس نیز سمی است که تا از راه نفس شهوی و غضبی در روح و شئون آدمی راه نیابد او را به هلاکت نمی‌رساند، بلکه پس از نفوذ و تأثیر، شخص را گرفتار هلاکت می‌کند.

نفس و شیطان بوده ز اول واحدی بوده آدم را عدو و حاسدی
 نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند

بنابراین، نفس امّاره، عامل داخلی شیطان است و از این راه انسان را گمراه می‌کند؛ زیرا امر به سوء، هم به شیطان نسبت داده شده است و هم به نفس امّاره؛ چنان که در سوسه چنین است. درباره‌ی امر به سوء نفس امّاره می‌فرماید: ﴿وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۱ و نیز درباره‌ی سوسه‌ی نفس انسان می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلِمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ﴾^۲ و درباره‌ی سوسه شیطان می‌فرماید: ﴿مِن شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ﴾^۳.

ج: دشمن‌ترین دشمن

روایات اهل بیت نبوت عليهم السلام عداوتی را که قرآن کریم به شیطان نسبت داده: ﴿إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾^۴، به «نفس» و «هوی» نیز اسناد داده‌اند. قال النبی صلی الله علیه و آله: «أعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك»^۵.

۱- یوسف/۵۳.

۲- ق/۱۶.

۳- ناس-۴-۶.

۴- بقره/۱۶۸.

۵- بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۶۴.

قال الصادق عليه السلام: «اجعل نفسك عدواً تُجاهدها»^۱

قال النبي صلى الله عليه وآله: «جاهدوا أهوائكم كما تجاهدون أعدائكم»^۲

در خبر بشنو تو این پند نکو بین جنیکم لکم اعدی عدو
طمطراق این عدو مشنو گریز کو چو ابلیس است در لِحّ و ستیز^۳

راز این اسناد، به ویژه نسبت دادن «دشمن ترین دشمن» به آن، درونی بودن آن است. دشمن و سارق بیرونی بدون همراهی دشمن و دزد درونی نمی تواند آسیبی برساند. این دشمن درونی، مَحْرَم و به همه جا آشناست و با استفاده از همین آگاهی، خواسته‌ی شخص را به شیطان گزارش می دهد و از آن سو پیام و فرمان ابلیس را که اماره‌ی بالسوء بیرونی است به او می رساند. بسیاری از انسان‌ها در برابر شماری از گناهان خاص می توانند خود را نگه دارند؛ لیکن از حفظ خود در برابر گناهان دیگر ناتوان هستند. گزارشگر آسیب‌پذیری انسان از ناحیه‌ی این گناه، همان نفس مسوئله و نفس اماره‌ی درونی است، و هم اوست که پیام و دستورها را از ابلیس گرفته، در این شخص اجرا می کند، از این رو، نفس، خود نیز از جنود شیطان به شمار می آید؛ چنان که بسیاری از اوصاف آن در شمار جنود شیطان ذکر شده است.^۴

دشمنی داری چنین در سرّ خویش مانع عقل است و خصم جان و کیش
البته نفس در وجود آدمی دارای شوون مثبتی نیز هست که علمای
علم اخلاق حیثیت دیگری برای آن قایل شده‌اند.

۳- نفس لوّامه

یکی از شوون مثبت نفس این است که اگر انسان به تبه کاری آلوده

۱- الکافی، ج ۲، ص ۴۵۵.

۲- بحار الانوار، ج ۶۵، ص ۳۷۰.

۳- مثنوی معنوی، دفتر سوم ۷-۴۰۶۶.

۴- ر.ک: الکافی، ج ۱، صص ۲۰-۲۳.

شود، یا در تحصیل کمالات و خوبی‌ها کوتاهی کند، از درون مورد سرزنش و ملامت قرار می‌گیرد: ﴿وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾.^۱ به همین دلیل، آن را نفس لوّامه یا وجدان بیدار و ملامتگر نامیده‌اند. حیثیت این بُعد از نفس با بُعدی که بدان نفس اماره‌ی به سوء اطلاق می‌شود کاملاً متمایز بوده، بلکه در مقابل آن است.

۴. نفس مطمئنّه

یکی دیگر از شوون والا و ارزشمند نفس، حالت طمأنینه و آرامش آن است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾.^۲ این حالت در پرتو یاد و ذکر خدا به دست می‌آید: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾.^۳

صاحب این نفس، که هیچ خوف و حزنی در او راه ندارد و شیطان را در حریم دل او جایگاهی نیست، در تحصیل کمالات و سیر صعودی تقرّب به خدا تا آنجا پیش می‌رود که به چیزی کمتر از جنّة اللّقای ربّ نمی‌اندیشد.

گفتنی است هر جا سخن از حفظ خود، شناخت خود و عدم نسیان خود (که ثمره‌ی آن رؤیت حقایق با چشم دل است) رفته، شأن نفس مطمئنّه است. و آنجا که عده‌ای مورد مذمت و نکوهش واقع شده‌اند، چون همّت و سعی آنان خودشان (نسیان خود و غفلت از حقایق و سرگرم شدن به امور ناپسند دنیایی و ...) است، سخن از نفس اماره و مسوّله است.

پس، اوصاف نفس متعدّد است و برای وصول به کمال لازم است که

۱- قیامت / ۲.

۲- فجر / ۲۷-۲۸.

۳- رعد / ۲۸.

نخست آن‌ها را شناخت و برای تقویت شؤن مثبت و تضعیف و زوال جهات منفی اقدام نمود.

ویژگی‌های عقلِ امیر

برای عقلی که فرمانروایی و امارت بر هوای نفس داشته و از اسارت آن آزاد شده باشد خصایص و ویژگی‌هایی است که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود.^۱

۱. بی‌اعتنا به دنیا

دنیا دار مَمَرٌ و آخرت دار مَقَرٌّ است؛ چنان که امام سجاد علیه السلام فرمود: «... معاشر أصحابی! إِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ مَمَرٌ وَالْآخِرَةُ دَارٌ مَقَرٌّ فَخُذُوا مِنْ مَمَرِكُمْ لِمَقَرِّكُمْ ...»^۲ «هیچ عاقلی محل موقت را برای خویش قرارگاه اصلی قرار نمی‌دهد، بلکه به میزان ماندن از آن بهره می‌گیرد. سهل بن عبدالله تستری، عقل امیر را چنین معرفی می‌کند: «عقل هزار اسم دارد و برای هر اسمی از آن هزار اسم است و اول هر اسمی از آن ترک دنیا است.»^۳

۲. عبد خدای سبحان

عقلِ عملیِ سلیم آن است که ره‌آوردش عبادت خدای سبحان و راهیابی به بهشت و جنان باشد: «الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ».^۴ پس نیرویی که انسان را به عبادت خداوند هدایت نکند و به بهشت رهنمون نباشد، سفاهت و جنون باشد و از این رو آیه‌ی شریفه‌ی ﴿وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَن سَفِهَ نَفْسَهُ﴾^۵ و چه کسی جز آن که به سبک مغزی گراید از آیین ابراهیم روی

۱- ر.ک: ادب فنای مَقَرِّیان، ج ۲، صص ۲۶-۶۴.

۲- مالی صدوق رضی الله عنه، ص ۲۱۹، المجلس التاسع و الثلاثون.

۳- ر.ک: تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، ج ۳، ص ۲۷۲.

۴- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۱.

۵- بقره/ ۱۳.

برمی‌تابد، بیانگر عکس نقیض حدیث شریف «العقل ما عبد به الرحمن ...» است. و آنچه در آیه «سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ مَا قَبَلْتَهُمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا»^۱ آمده، نمونه‌ی تطبیق عنوان سفیه بر برخی اهل کتاب است که منکر نبوت خاص رسول اکرم ﷺ بوده‌اند.

۳. کاشفیت از حق

برای توضیح این که عقل نیز مانند نقل، کاشف حق و از منابع اثباتی دین محسوب می‌شود، بیان دو مطلب لازم است:

الف) عقل، زیر مجموعه‌ی نقل و در کنار سفره‌ی نقل نیست، بلکه اگر دلیل عقلی با شرایطش (تأمین صورت و ماده‌ی برهان) ارایه شد و در چنین فضای عقل مبرهن فتوا داد، این عقل نظیر اجماع نیست که کاشف از سنت باشد و زیر مجموعه‌ی نقل قرار گیرد، بلکه مستقلاً از حکم خداوند حکایت و همان را کشف و ارایه می‌کند.

ب) اگر مطلبی را عقل فهمید و به استناد آن فتوا داد، آن مطلب همتای نقل و معاضد و معاون نقل است، نه متخاصم و معارض آن؛ زیرا فتوای اصیل عقل این است که من با براهین قطعی می‌فهمم که به وحی و نبوت و رسالت احتیاج دارم؛ زیرا بسیاری از امور را نمی‌دانم؛ مثلاً می‌فهمم که انسان راه ابد را در پیش دارد و راه را بلد نیست؛ می‌فهمم که مرگ نابودی نیست و پس از مرگ خبری هست، ولی نمی‌دانم چه خبر است؛ و چون عقل همه‌ی این اصول را می‌داند و آن‌ها را کاملاً می‌فهمد، درک می‌کند که باید راهنما و راه‌بلدی باشد تا او را راهنمایی کند و راهنما نیز باید از طرف کسی باشد که عالم و آدم را آفرید.

بنابراین، عقل با براهین قطعی می‌گوید: من محتاج راهنمایی انبیا و اولیای الهی‌ام. چگونه عقلی که خود را نیازمند به وحی می‌داند با وحی

مخاصمه می‌کند؟ به تعبیر «آقاعلی حکیم» که از بزرگان حکمت است، معقول نیست که عقل از یک سو بگوید که من به پیامبر نیاز دارم و از سوی دیگر، با ره‌آورد او به تخاصم و تعارض برخیزد و در مقابل حکم پیامبر فتوا بدهد؛ مثل این که کسی اصل بیماری خود را تشخیص می‌دهد و می‌داند که مریض و به طیب نیازمند است و نیز بداند که فلان شخص طیب حاذقی است و در عین حال، در برابر نسخه‌ی طیب مقاومت کند؛ چنین کسی عاقل نیست. از این رو، حکیمان الهی می‌گویند: عقل با نقل در یک مسیرند و این طور نیست که عقل فتوایی بدهد که با خطوط کلی نقل ناهماهنگ باشد؛ و وقتی عقل مخاصم و معارض نبود، معاضد و معاون اوست، و به دیگر بیان، عقل و نقل، همانند دو بال طایر قدسی و ملکوتی‌اند که با آن‌ها پرواز در فضای باز استدلال میسر می‌شود.

آفات عقل

چنان که بیان شد، هوای نفس، دشمن‌ترین دشمن آدمی است. قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.»^۱ اعدی عدو ک نفسک الّتی بین جنبیک» در مقابل، این نکته بیان گردید که بهترین دوستان نیز عقلی است که ما را به عبادت حق دعوت می‌کند: «أَحَبُّ الْمُحِبِّينَ إِلَيْكَ عَقْلُكَ الَّذِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ». بنابراین، هیچ محبوب و محبی در نهان ما برتر از عقل نیست؛ و هیچ دشمنی در درون ما بدتر از نفس اماره نیست که برای اسارت عقل گام برمی‌دارد. بر اساس روایت مزبور، بین عقل و هوای رابطه‌ی تقابل است؛ به این معنا که عقل عامل رشد و شکوفایی، و هوای نفس باعث شقاوت و انحراف از مقام انسانی است.

نفس، نمرود است و عقل و جان، خلیل روح در عین است و نفس اندر دلیل

آن خزان نزد خدا، نفس و هواست عقل و جان عین بهار است و بقا است کمال و نیل به حقّ مستلزم امارت عقل است. عقل و خرد برای حاکمیت خویش آفات و آسیب‌هایی را در پیش دارد که شاید همین آفات و موانع، موجبات اسارت او را فراهم می‌سازند؛ لذا شناسایی آن‌ها برای شخص عاقبت اندیش لازم و ضروری است.

۱. غفلت

قرآن کریم که راه تهذیب روح را فراسوی سالک صالح نصب می‌کند، درباره‌ی دفع دشمن بیرون می‌فرماید: ﴿وَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾؛^۱ تا می‌توانید برای محفوظ ماندن از تهاجم دشمنان بیرون، مسلح و آماده باشید؛ دشمنان بیرون را شناسایی و راه نفوذ و کیفیّت و کمیت تهاجم آنان را ارزیابی و خود را مسلح کنید تا از گزند تهاجم آنها محفوظ بمانید. در میدان جهاد اکبر، آمادگی بیشتری لازم است؛ زیرا صعوبت بیشتری دارد؛ در جنگ بیرون اگر دشمنی مانند حیوان درنده به انسان تهاجم کند و انسان طعامی به او بدهد، حداقل همان چند لحظه‌ای که مشغول خوردن آن طعمه است انسان را رها می‌کند و انسان راهی برای فرار می‌یابد، ولی اگر انسان به دشمن درون طعمه‌ای بدهد، باید از جان و ایمان خود مایه بگذارد و با دست خود دشمن را تقویت و خود را تضعیف کند. از این‌رو، هر لحظه که انسان بخواهد با دشمن درون مدارا کند، در معرض خطر بیشتری قرار می‌گیرد. ما باید هر لحظه مسلح و آماده باشیم تا مبادا دشمن درون، حمله را آغاز کند؛ اما همان‌گونه که دشمن درون، قوی‌تر از دشمن بیرون است و در خواب و بیداری حمله می‌کند و هرگز آتش بس نمی‌پذیرد، آمادگی برای دفاع

در قبال تهاجم این دشمن درون نیز خیلی دشوارتر از آمادگی برای نجات از تهاجم دشمنان بیرون است.

کسی که به مرض اخلاقی یا گناه مبتلا و آلوده نشده، نباید به همین مقدار اکتفا کند؛ زیرا شاید دشمن به او فرصت داده است تا وی را در حال غفلت بگیرد و یا این که چون شرایط اغوا، حاصل نبود و امکانات کم بود حمله نکرده است؛ اما هنگامی که شرایط اغوا، مساعد و امکانات، بیشتر شود، حمله را آغاز می کند. از این رو، ملاحظه می شود برخی افراد تا هنگامی که مشغول کاری نیستند، سالک گونه اند، ولی وقتی به رفاه یا مقامی می رسند، آن صلاح و سداد را از دست می دهند؛ زیرا از قبل آماده نشده بودند تا با تهاجم غافلگیرانه‌ی دشمن درون مبارزه کنند؛ چنان که برخی افراد در دوران تحصیل، در حوزه‌ها و دانشگاه‌ها با صلاح و فلاح به سر می برند، چون راه نفوذ شیطان بر اثر مراقبت کوتاه مدت بسته است، ولی وقتی وارد جامعه شدند با تطمیع و تحیب خود را می بازند:

آتشش پنهان و ذوقش آشکار دود او ظاهر شود پایان کار
چون بشوراند تو را در امتحان آب، سرگین رنگ گردد در زمان
اما اگر کسی در دوران جوانی و در دوران تحصیل خود را با
استمرار مراقبت و محاسبت کاملاً بسازد، وقتی به سیمتی برسد مسلحانه
آن سیمت را می پذیرد، و بدین جهت، اموری مانند رشوه، وعده و وعید
او را تهدید نمی کند و اسیر نفس نمی شود.

۲. طبیعت زدگی

بدن انسان هر چند مرحله‌ی نازله‌ی روح شمرده می شود، در معرض جریان‌های مختلفی است که روح در بخش نظر، آن را می فهمد و در بخش عمل، آن را اجرا می کند و بدن به هیچ وجه در جزم علمی و عزم

عملی سهمی نداشته و ندارد، و در این جهت فرقی بین گزاره‌های صدق و کذب و گزینه‌های حَسَن و قبیح نخواهد بود. تدبیر بدن و اداره‌ی منزل و اصلاح جامعه و تنظیم روابط محلّی، منطقه‌ای و بین‌المللی، همگی با استعمال نیروهای بدن و به کارگیری آن همراه است.

اگر انسان همانند موجود مجرد عقلی، نظیر برخی از فرشته‌ها، کارهای وی به اراده‌ی محض بدون ابزار بدنی بود، هرگز اصطکاک و تراحمی در کار نبود؛ ولی چون با بدن کار می‌کند و به کارگیری بدن که بارزاید بر روح است مقداری مایه‌ی تسامح و پایه‌ی تساهل و زمینه‌ی اِذْهَان و بستر ایهان فراهم می‌گردد، روح منعطف و منکوس در اسارت نیروهای نازل خود، مانند وهم و خیال در بخش نظر، و نظیر شهوت و غضب در بخش عمل، گرفتار شده و شحیح و بخیل می‌شود و فلاح خود را به طلاح تبدیل می‌کند و صعود خویش را به سقوط می‌فروشد.

طبیعت‌زدگی روح همان مقهور شدن مرتبه‌ی عالی آن تحت قهر و وهم و خیال و شهوت و غضب است که مرتبه‌ی نازل آن است. در این نبرد درونی، سافل بر عالی چیره می‌شود و آن را اسیر خود می‌کند.^۱

انسان بر اساس فطرت الهی خویش که خلیفه‌ی خداست و از روح ملکوتی برخوردار است سخاوتمند، و بر پایه‌ی طبیعتش که به بدن و دنیا و زخارف آن مبتلاست، بخیل است. آمیختگی فطرت ملکوتی و طبیعت مُلکی، زمینه‌ساز جهاد درونی است؛ اگر انسان از دام طبیعت رهایی یابد، مصداق ﴿وَمَنْ يَوْقَ شَحِّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۲ خواهد شد، و گرنه اسیر طبیعت می‌شود و در دام بخل، قبض، امساک یا ربای اضعاف مضاعفه گرفتار می‌آید.

۱- نهج البلاغه، حکمت ۲۱۱.

۲- حشر / ۹؛ تغابن / ۱۶.

شُحِّ نَفْسٍ وَ بَخْلٍ وَ رِزْدِنٍ، دشمن درونی انسان است که باید با سیر تقوا با آن مبارزه کرد. رستگاری و رهایی از این دشمن درون که دشمن ترین دشمنان است در پرتو رهانیدن خود از بخل درون و وابستگی به مال است.

خداوند برای درمان طبیعت گرایي انسان که درباره‌ی آن فرمود: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾^۱، نماز را تشریح کرده است: ﴿الْأَمْصَلِينَ﴾^۲؛ زیرا نماز گزار حقیقی در مال خود برای دیگران حقی می‌پذیرد: ﴿وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ﴾^۳ و تا آن را ادا نکند، خود را مدیون می‌داند.

۳. شیخون شیطان

انسان، افزون بر فقر و ناتوانی ذاتی که هویت حقیقی او را تشکیل می‌دهد، مشکلات دیگری نیز وی را در بر گرفته و بر فقر او افزوده است و اگر از خود مراقبت لازم را ننماید چه بسا شخصیت‌اش را در محاصره‌ی خطاهای خویش قرار دهد. در این صورت، هم آغوشی ابدی با آتش، او را تهدید می‌کند، که: ﴿بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾^۴.

از سوی دیگر، دچار شیطنت شیطانی است که او را می‌بیند، اما انسان از دیدن او ناتوان است: ﴿إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْتَهُمْ﴾^۵ و از همه سو، آدمی را در محاصره‌ی خویش گرفته است، که: ﴿ثُمَّ لَا تَأْتِيهِمْ مِّنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ﴾^۶.

۱- معارج / ۱۹-۲۱.

۲- معارج / ۲۲.

۳- معارج / ۲۴-۲۵.

۴- بقره / ۸۱.

۵- اعراف / ۲۷.

۶- اعراف / ۱۷.

با این وضع، انسان نه تنها «شکسته فقرات» است، بلکه در محیطی پر از گزندگان خطرناک، گرفتار آمده است. اما این گزنده‌ها و دشمنان کینه‌توز نه در فکر نیش زدن‌اند، نه به دنبال مال بردن و نه در پی جان گرفتن، بلکه آنچه شیطان‌ها می‌خواهند، ربودن ایمان و آبروی انسان است و تمام توان خویش را برای گرفتن هر دو به کار می‌برند و اگر اولی را گرفتند از دومی، چشم نمی‌پوشند؛ حتی غیر مؤمنانی که طالب حیات با سعادت می‌باشند را نیز، رها نمی‌کنند.

عیاشی روایت مهمی از نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در این باره نقل می‌کند:

عَنْ جَابِرٍ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ كَانَ إِبْلِيسُ أَوَّلَ مَنْ نَاحَ وَأَوَّلَ مَنْ تَغَنَّى وَأَوَّلَ مَنْ حَدَا.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: اول کسی که نوحه و ناله کرد ابلیس بود، و اول کسی که آواز به غنا خواند ابلیس بود، و اول کسی که حدی نواخت ابلیس بود.

قَالَ: لَمَّا أَكَلَ آدَمُ مِنَ الشَّجَرَةِ تَغَنَّى.

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: چون که آدم از شجره‌ی منهیه تناول کرد، ابلیس تغنی کرد

قَالَ: فَلَمَّا أَهْبَطَ حَدَا بِهِ فَلَمَّا اسْتَقَرَّ عَلَى الْأَرْضِ نَاحَ فَأَذْكَرَهُ مَا فِي الْجَنَّةِ.

و چون به زمین هبوط کرد، برایش حدی نواخت (نوعی آهنگ که برای شتران که آنها را به وجد و حرکت می‌آورد) و چون آدم در زمین مستقر شد، ابلیس نوحه کرد و آنچه در بهشت از خاطرات و حالات بود برای آدم یاد آوری کرد.

فَقَالَ آدَمُ: رَبُّ هَذَا الَّذِي جَعَلْتَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ الْعَدَاوَةَ لَمْ أَقْوِ عَلَيْهِ وَ أَنَا فِي الْجَنَّةِ وَ إِن لَّمْ تَعْنِي عَلَيْهِ لَمْ أَقْوِ عَلَيْهِ.

پس آدم گفت: خدایا، این کسی را که بین او و من دشمن گذاشتی، بر او تسلط ندارم و من در بهشتم. و اگر مرا یاری و کمک نکنی، بر او قوت نگیرم.

قَالَ اللَّهُ: السَّيِّئَةُ بِالسَّيِّئَةِ وَالْحَسَنَةُ بِعَشْرِ أَمْثَالِهَا إِلَى سَبْعِ مِائَةٍ.

خدای متعال فرمود: در مقابل گناه یک کیفر و در مقابل عمل نیک ده تا هفتصد پاداش وجود دارد.

قَالَ: رَبِّ زِدْنِي.

عرض کرد: خدایا بیش فرما.

قَالَ: لَا يُؤَلِّدُ لَكَ وَلَدًا إِلَّا جَعَلْتُ مَعَهُ مَلَكَ أَوْ مَلَكََيْنِ يَحْفَظَانِهِ.

فرمود: هیچ فرزندی از تو زاده نمی‌شود مگر این که یک یا دو فرشته محافظ بر او می‌گمارم.

قَالَ: رَبِّ زِدْنِي.

عرض کرد: خدایا، بیش فرما.

قَالَ: التَّوْبَةُ مَفْرُوضَةٌ فِي الْجَسَدِ مَا دَامَ فِيهَا الرُّوحُ.

فرمود: تا وقتی روح در جسد است توبه واجب است.

قَالَ: رَبِّ زِدْنِي.

عرض کرد: خدایا، بیش فرما.

قَالَ: أَغْفِرُ الذُّنُوبَ وَلَا أُبَالِي.

فرمود: گناهان را می‌بخشم و باکی بر من نیست.

قَالَ: حَسْبِي.

عرض کرد: بس است.

قَالَ: فَقَالَ إِبْلِيسُ: رَبِّ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ وَفَضَّلْتَهُ وَإِن لَّمْ تَفْضَلْ عَلَيَّ لَمْ أَقْوَمَ عَلَيْهِ.

ابلیس عرض کرد: خدایا، این کسی است که او را بر من برتری و بزرگی بخشیدی و اگر بر من تفضل نکنی بر او چیره نمی‌شوم.

قَالَ: لَا يُؤَلِّدُ لَكَ وَلَدًا إِلَّا جَعَلْتُ مَعَهُ مَلَكَ أَوْ مَلَكََيْنِ يَحْفَظَانِهِ.

فرمود: فرزندی از او زاده نمی‌شود مگر این که دو فرزند برای تو

زاده شود!

قَالَ: رَبِّ زِدْنِي.

عرض کرد: خدایا، سخن بیش کن.

قَالَ: تَجْرِي مِنْهُ مَجْرَى الدَّمِّ فِي الْعُرُوقِ.

فرمود: تو در پیکر آنها روان می شوی همچنان که خون در رگ ها.

قَالَ: رَبِّ زِدْنِي.

عرض کرد: خدایا، سخن بیش کن.

قَالَ: تَتَّخِذُ أَنْتَ وَدُرَيْتُكَ فِي صُدُورِهِمْ مَسَاكِينَ.

فرمود: تو و نسل تو در دل های آنان خانه می کنی.

قَالَ: رَبِّ زِدْنِي.

عرض کرد: خدایا، سخن بیش کن.

قَالَ: تَعِدُّهُمْ وَتُؤْمِنُهُمْ.

فرمود: به آنها وعده می دهی و آرزومندشان می سازی.^۱

شایان ذکر است اگر پیامبران و امامان، حیات انسانی ما را تضمین نمی کردند و این خطرات پنهان را برای ما آشکار نمی نمودند، در گرداب هلاکتی این چنین، ذره ای امید رهایی نبود و همگی به چنگ دشمنی می افتادیم که در پی قتل و غارت نیست، بلکه اسیر می خواهد، آن هم اسارتی که هزاران بار از کشته شدن ناگوارتر است؛ زیرا در این اسارت، برترین سرمایه ی انسانی، یعنی عقل، تحت فرمان فرومایه ترین نیروی شیطانی، یعنی هوا و هوس، قرار می گیرد.

انبیا را حق پنهان است از آن که خبر کردند از پایان مان

گر نبودی کوشش احمد تو هم می پرستیدی چو اجدادت صنم

در نبرد نظامی اگر یک طرف، ضعیف باشد، ولی اما از امکانات و تجهیزات و حرکات دشمن اطلاع کافی وجود داشته باشد، مقاومت و محافظت تا اندازه ای امکان خواهد داشت؛ اما اگر دشمن با نفرات و تجهیزاتش در موضعی باشد که انسان او را نبیند ولی او انسان را به

خوبی رصد کند، در این صورت، از یک سو توان دشمن و از سوی دیگر ضعف انسان دو چندان می‌شود.

نبرد آدمی با شیطان‌ها، دارای چنین حالتی است که او و قبیله‌اش انسان را می‌بینند و شبانه روز لحظه‌ای از بشر چشم بر نمی‌گیرند: ﴿إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ﴾^۱.

در چنین هنگامه‌ای، آیا راه نجات و امید فتح و پیروزی برای ما هست؟ آیا دین و آبروی خویش را که سرمایه‌ی همه‌ی هستی ماست و شیطان جز به ربودن آن قانع نیست، می‌توانیم تا آخر به گونه‌ای نگه داریم که هم با آبرو بمانیم و هم با ایمان، بمیریم؟ یا در این نبرد نابرابر، راهی جز تسلیم و ذلت، پیش رو نداریم؟

چگونه است که تاریخ، همواره شاهد سقوط انسان‌ها در پرتگاه اضلال شیطان بوده و هست، و در این میان، فقیهان و بزرگان هم استثنا نشدند؟ این چه تهدید بزرگی است که حاصل شصت - هفتاد سال عمر یک فقیه و غیر فقیه را دنبال می‌کند و عالمان را که در لبه‌ی جهنم حرکت می‌کنند و فرصت اُفت و خیز کمتری دارند، به درون آتش می‌خواند؟

صد هزاران فصل داند از علوم جان خود را می‌نداند آن ظلوم
آیا نبردی را که به نفع شیطان، نابرابر است، می‌توان از این سو نابرابر
کرد و با تحمیل شکست بر این دشمن قسم خورده، شاهد پیروزی را
شادمانه در آغوش کشید و در حلقه‌ی پاکیزگانی درآمد که به سلام عام
فرشتگان بار می‌یابند؟: ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ
عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۲ و بدون اندوه از هنگامه‌ی سخت

۱- اعراف / ۲۷.

۲- نحل / ۳۲.

قیامت به سرود استقبال فرشتگان خدا گوش می‌سپزند که: این همان وعده‌ی حقی است که اکنون بدان رسیدید: ﴿لَا يَخْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَ تَتَلَفَأَهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ﴾^۱.

اگر کسی با صفای درون گفت: «یا الله» و لطف خدا را به سوی خود جلب کرد، به جایی پناهنده شده است که از افق دید شیطان و یارانش تا ابد، پنهان است؛ زیرا وقتی شیطان مستکبرانه در برابر خدا می‌ایستد و با بهانه‌ی ﴿أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ﴾^۲ فرمان تخلف ناپذیر الهی را نادیده می‌گیرد، یقیناً خدا را نمی‌بیند و پناهندگان به خدا نیز قهراً از دید او پنهان‌اند. پس شیطان از چگونگی یاری خدا به پناهندگانش نیز بی‌خبر خواهد بود. همین امر، جنگ ویرانگر شیطان را به سود انسان مؤمن، نابرابر می‌کند و آدمی را برای آبرومندانانه زیستن و با ایمان رفتن، پرتوان می‌سازد؛ زیرا هر بار شیطان بخواهد به حرم امنِ جان مؤمن، تهاجم نماید، مؤمن پناهنده به خدا او را می‌بیند و رجم می‌کند و از گزند و اسارت شیطان در امان می‌ماند: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾^۳.

۴. گناه (خواهش‌های نفسانی)

گرایش انسان به لحاظ اصل حقیقت خود، به سوی فضایل و ملکات الهی انسان است، و سمت و سوی وجود و چهره‌ی جان او همواره با ایمان و خیر و مسایل ارزشی رو به روست.

امام موسی بن جعفر عليه السلام نقل می‌فرمایند: شخصی به نام وابصة بن

۱- انبیاء / ۱۰۳.

۲- اعراف / ۱۲؛ ص / ۷۶.

۳- اعراف / ۲۰۱.

معبد اسدی به قصد پرسش از حقیقت نیکی و گناه به محضر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسید. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: تو خود، سؤال خویش را مطرح می کنی یا من بگویم که چه پرسشی داری؟ عرض کرد: شما بفرمایید. حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: آمده ای تا از «بر» و «اثم» سؤال کنی؛ آن گاه در پاسخ او به این حقیقت اشاره کردند که بر و نیکی، آن است که نفس انسان با او آرامش می یابد و قلب آدمی را به مرتبه ای اطمینان می رساند؛ اما گناه در وجود انسان تردید می آفریند و صحنه ی قلب را جولانگاه خویش می کند: «يَا وَابِصَةً! الْبِرُّ مَا اطمَأْنَنْتَ اِلَيْهِ النَّفْسُ وَالْبِرُّ مَا اطمَأْنَنْتَ بِهِ الصَّدْرُ وَالْاِثْمُ مَا تَرَدَّدَ فِي الصَّدْرِ وَجَالَ فِي الْقَلْبِ وَانْ اَفْتَاكُ النَّاسُ وَ اَفْتَوْكَ.»^۱

از این بیان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روشن می شود که فطرت و سرشت آدمی به خیر و نیکویی گرایش دارد و آن را نه می توان ذاتاً مایل به پلیدی دانست و نه بی تفاوت نامید؛ البته طبیعت انسان چنین نیست.^۲ از این روست که قلب سالم همواره مرجع فتوای انسان است و تا بر کُرسی فتوا نشسته است، راه سعادت را به آدمی می نمایاند؛ اما اگر از این مرتبت حق خود به زیر کشیده شود و به اسارت هوا و هوس در آید، جز گمراهی و ضلالت چیزی در انتظار انسان نخواهد بود.

پس هر کس فطرت را بر طبیعت خویش غالب سازد و به جهاد با هواهای نفسانی برخیزد و به خواسته ی او اعتنا نکند، مالک نفس خویش خواهد شد؛ چنان که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: با هوس ها جهاد نمایید

۱- قرب الإسناد، ص ۱۳۵؛ وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۶۶.

۲- لازم به ذکر است که مفهوم فطرت و طبیعت متمایز از یکدیگرند؛ فطرت به ویژگی خاص انسان اطلاق شده، اما طبیعت به ویژگی مختص جمادات گفته می شود و اگر گاهی در رابطه با انسان به کار برده می شود به بُعد حیوانی او اشاره دارد.

تا مالک خودتان شوید؛ «جاهدوا أهواءكم تملکوا أنفسکم»؛^۱ و الا در جبهه‌ی درون، عقل را به اسارت گرفته، اماره‌ی بالسوء خواهد شد، در نتیجه، انسان، مغلوب و گرفتار طبیعت تاریک خود و در چنگ هوای نفس اسیر خواهد گردید.

گفتنی است یکی از بهترین عوامل رهایی از اسارت، معرفت است که دو قسم است: معرفت‌های حصولی و حضوری؛ ولی همان طور که در سایر مسایل، نقش معرفت‌های حضوری و شهودی، قوی‌تر از معرفت‌های مفهومی و حصولی است، بیشترین اثر را نیز برای دوری انسان از گناه دارد؛ یعنی، اگر انسان، فضیلت یک خُلق و رذیلت خُلق مقابل آن را مشاهده کند، فوراً از رذیلت دست بر می‌دارد؛ چون نفس، گرچه «أعدا عدو» درونی انسان است و تا انسان را از پا در نیورد آرام نمی‌نشیند و سعی می‌کند اسیر بگیرد، ولی شهود فضایل اخلاقی، در انسان، گرایش ایجاد کرده، انسان را دگرگون می‌کند و شهود مسموم بودن رذایل اخلاقی، گریز از رذایل اخلاقی را ایجاد می‌کند.

لذا در بعضی از تعبیرات دینی آمده است: «إياکم و الرشوة»،^۲ «إياک و الطمع»،^۳ «إياکم و التفکر فی الله». ^۴ «ایاک، یعنی خود را دوربدار؛ مبادا با سمّ یا آتش، بازی کنی و یا سمّ در تو اثر کند.

علی علیه السلام پس از ذکر ماجرای عقیل می‌فرماید:

«شبانگاه شخصی به سراغ من آمد و معجون‌ی به همراه داشت؛ معجون‌ی منفور که از آن منزجر بودم، گویی باقی یا آب دهان مار

۱- مجموعه‌ی ورام، ج ۲، ص ۱۲۱، الجزء الثانی، ص ۱؛ نهج الفصاحه (موضوعی)، ج ۱، ص ۲۱۹، ح ۱۲۸۳.

۲- جامع‌الأخبار، ص ۱۵۶، الفصل السابع عشر و المائة فی الرشوة.

۳- من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۰؛ بحار‌الانوار، ج ۱، ص ۱۵۶.

۴- الکافی، ج ۱، ص ۹۳، ح ۷.

آمیخته شده بود. به او گفتم که اگر این معجون، صدقه، صلّه، زکات و مانند اینهاست که به ما نمی‌رسد. گفت: هدیه است. گفتم: «أمختبَطُ أنت؟» در این صورت، تو فرد مَحَبَطی خواهی بود؛ یعنی، اگر رشوه را به عنوان هدیه آورده‌ای که به بهانه‌ی مشروع بودن، من آن را بگیرم، باید فردی دیوانه باشی.^۱

برای این که اگر «قی کرده‌ی» افعی را به صورت خمیری درآورند، هیچ انسان عاقلی آن را نمی‌خورد. البته این بیان که در نهج البلاغه آمده، سخنی شاعرانه نیست تا «أحسنه أكذبه» باشد؛ یعنی هرچه اغراق آمیزتر باشد، دلپذیرتر گردد؛ بلکه حضرت درون رشوه را دید و فرمود: خوردن رشوه مثل خوردن غذای قی شده‌ی افعی است. افعی از مارهای معمولی پرسم‌تر است که نخست، شکارش را مسموم می‌کند و چه بسا تیر او همان سمّی است که رها می‌کند و وقتی که آن را از پا در آورد، از آن تغذیه می‌کند.

سمّ رشوه چنان اثری بر صاحب آن می‌گذارد که مانع استشمام بوی بهشت توسط صاحب آن می‌شود: «روی عن الرّضا عَنِ ابْنِ مَرْيَمَ: لعن الله الرّاشي والمرتشي و الماشي بينهما. و قال: إياكم و الرّشوة فإنها محض الكفر و لا يشمّ صاحب الرّشوة ريح الجنّة، و إياكم و التواضع لغنى فما تضعع أحد لغنى إلّا ذهب نصيبه من الجنّة.»^۲

بنابراین، تغییر اخلاق با معرفت حضوری، سهل‌تر از تغییر آن با معرفت حصولی و مفهومی است و بقیه‌ی راه‌ها مانند موعظه و شعر زیبا جزو معاونان وزارت تغییر و اصلاح و تهذیب و تزکیه‌ی اخلاقی‌اند.

هر که صیقل بیش کرد او بیش دید بیشتر آمد بر او صورت پدید

۱- نهج البلاغه، خطبه‌ی ۲۲۴. «فقلت: ... أمختبَطُ أنت أم ذو جنّة أم تهجر؟»

۲- جامع‌الآخبار، ص ۱۵۶، الفصل السابع عشر و المائة فی الرّشوة.

علایم عقل اسیر

ائمّه‌ی شیعه علیهم‌السلام و پیشوایان الهی، نشانه‌های نفوذ شیطان در انسان را بیان کردند تا انسان با دیدن این نشانه‌ها خود را بشناسد و در صدد اصلاح برآید؛ نشانه‌های یاد شده عبارتند از:

۱. فزون‌خواهی گسیخته

راز فزون‌خواهی بی‌مرز انسان آن است که عقل و علم او با همه‌ی گستره‌اش در نبرد داخلی، به اسارت هوس وی درآمده است، و انسان هوسران که عقل را به غنیمت گرفته است دنیا را به اندازه‌ی عقل و علم می‌خواهد، نه به اندازه‌ی نیاز. حیوان به اندازه‌ی نیازش شهوت دارد؛ ولی انسان به اندازه‌ی عقلش.

اگر انسان از میل به شهوت کنده شود، از هر فرشته‌ای برتر خواهد شد؛ زیرا او دارای سرمایه‌ی روح است که هرچه در آن بریزند، شرح صدر می‌یابد؛ چنانچه این شرح صدر در راه خیر باشد، انسان معلّم فرشته‌ها می‌شود و اگر در راه شرّ باشد، مشمول غضب الهی: ﴿مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ﴾^۱

آری، راز سیری ناپذیری انسان، مخزن بی‌منتهای اوست. اگر کلیددار این مخزن شهوت باشد، قناطر مقلطره و انعام و حرث و خیل مسومه می‌خواهد و ندای «هل من مزید» سر می‌دهد؛ چنانچه کلیددارش غضب باشد، انسان موجودی خونخوار و هلاک‌کننده‌ی حرث و نسل می‌شود؛ اگر کلیددار آن عقل باشد، چنین انسان عاقلی، معلّم فرشته‌ها می‌گردد و ﴿رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾^۲ شعار او خواهد بود.

۲. عجب و خودپسندی

عجب و خودپسندی وصفی است که ریشه در جهل دارد و حجابی در مقابل حق به شمار می‌آید. علی علیه السلام فرمود: «إعجاب المرء بنفسه دليل على ضعف عقله»؛^۱ انسان خودپسند، ضعیف‌العقل بوده و اگر کسی دچار خودپسندی شد، شیطان در عاقله‌ی او نفوذ کرده است؛ لذا در تشخیص حق و باطل، مبتلا به سستی و ضعف علمی شده و در مقام عمل دچار بی‌مبالاتی است. این ویژگی بدتر از شرک است؛ چه، این که خودپرست و خودپسند از آنانیت خویش خارج نشده و بالاتر از خود را ندیده است، اما بت‌پرست از این مرحله گذشته است. خود محوری انسان، دلیل بر عدم معرفت صحیح و استقرار در مسیر شیطان است.

۳. نفاق

دورویان، از عقل نظری سالم و عقل عملی سلیم بی‌بهره‌اند؛ زیرا عقل نظری آنان بر اثر اسارت در چنگک وهم و خیال، گرفتار مغالطه شده، حق را باطل و باطل را حق می‌پندارد، معروف را منکر و منکر را معروف می‌انگارد. عقل عملی آنان نیز بر اثر اسارت در دست شهوت و غضب، به جای امر به معروف و نهی از منکر، امر به منکر و نهی از معروف می‌کند:

﴿الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَ يُبْضِئُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمْ الْفَاسِقُونَ﴾^۲

از این رو، آن‌جا که سخن از عقل عملی است از ایشان نفی شعور و آن‌جا که سخن از عقل نظری است از آنان نفی علم می‌شود و تعبیر ﴿وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ در ذیل آیه‌ی ﴿أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَ لَكِنْ لَّا

۱- الکافی، ج ۱، ص ۲۷.

۲- توبه / ۶۷.

يَشْعُرُونَ^۱ ناظر به اسارت عقل عملی منافقان است؛ زیرا در این آیه سخن از صلاح و فساد در زمین و امور اجتماعی است که مصالح و مفاسد آن تقریباً محسوس است و تعبیر ﴿وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ در آیهی ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ ءَامِنُوا كَمَا ءَامَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا ءَامَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۲، ناظر به اسارت عقل نظری آنان است؛ زیرا در این آیه سخن از ایمان مبتنی بر معرفت است و معرفت ره آورد عقل نظری است.

۴. خود فراموشی

یکی دیگر از نشانه‌های اسارت عقل اتعاض غیر متعظ است، و عظ و پند هست اما برای دیگران، نه برای خویش و در راستای ارتقای مقام انسان. به دیگر بیان، عده‌ای در نصیحت دیگران موفقند، اما خود در مقام عمل سست عنصر و بی صداقتند.

مُرده‌ی خود را رها کرده‌ست او مرده‌ی بیگانه را جوید رفو

خداوند در قرآن کریم خطاب به این طایفه می‌فرماید: شما دیگران را نصیحت و آنان را به برّ و نیکی دعوت می‌کنید؛ اما خودتان را فراموش می‌کنید؛ مگر عاقل نیستید؟ ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾^۳؛ یعنی اگر قبح این کار را نمی‌فهمید، معلوم می‌شود از بُعد عقل نظری قاصرید و اگر از زشتی آن آگاهید، ولی در عزم بر ترک چنین کار ناروایی ضعیف هستید، معلوم می‌شود از لحاظ عقل عملی ناتوانید. کسی که از قوّت عقل برخوردار باشد وقتی به نیک بودن عملی پی برد، نخست، خود بدان عمل می‌کند، سپس به دیگران توصیه می‌نماید.

۱- بقره/ ۱۲.

۲- بقره/ ۱۳.

۳- بقره/ ۴۴.

۵. شادمان از تملق جاهل

اگر انسان بخواهد عقلش منبع اثباتی دین و سلیم باشد، باید آن را صاف و پاک نگه دارد و آلوده ننماید؛ یعنی مدح و ذمّ در او تأثیری نداشته باشد؛ ذمّ دیگران او را مأیوس و مدح سالوس صفتان او را مغرور نسازد. نماد عقل سلیم و فرد حکیم آن است که به دارایی خویش اعتماد نماید و نشان عقل اسیر و شخص سفیه آن که دل به سخنان دیگران خوش نموده و با مدح و ذمّ ایشان انبساط و انقباض یابد. چنان که امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «لیس بعقل من انزعج من قول الزور فیه و لا بحکیم من رضی بثناء الجاهل علیه»؛^۱ کسی که به دلیل گفتار ناروای دیگران منزوی شود و مسؤولیت اجتماعی و رسالت تبلیغی و تعلیمی لازم خود را رها کند، خردمند و بصیر نیست و کسی که از تملق جاهل خوشش بیاید و مدح پذیر و ستایش پسند باشد، حکیم نیست.

۶. شهوت‌رانی و هوا پرستی

اگر عقل به دام هوس گرفتار نباشد، به دلیل این که حقّ و باطل روشن است، حقّ را می‌فهمد؛ ولی اگر در دام هوس گرفتار شود، غرض‌ورزی‌ها در آن راه پیدا می‌کند و در تاریکی‌های باطل گرفتار می‌شود تا جایی که بت پرستان و مشرکان را متمدّن تر و هدایت شده‌تر از مؤمنان می‌پندارد.

از زمان‌های دور، این تعصّب وجود داشت که بعضی می‌پنداشتند مشرکان از مؤمنان بهترند؛ چنان که قرآن، سخن یهودیان عنود را چنین بیان می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ

و الطَّاعُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا؛^۱ آیا نمی‌بینی عده‌ای از یهودیان را که به جت و طاغوت باور دارند و می‌گویند که کافران و بت‌پرستان، از مؤمنان هدایت یافته‌تر و متمدّن‌ترند؟ منشأ چنین پنداری، این است که آن‌ها رهایی مشرکان را می‌بینند و این رهایی را آزادی تلقی می‌کنند؛ در حالی که خدا در برابر این غرض‌ورزان فرمود: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾؛^۲ قرآن به ملت برتر و طریق مستقیم‌تر هدایت می‌کند و مطالب عمیق و عریق الهی را ارایه می‌کند.

اما کسی که به دام هوس نیفتد، چون حق و باطل روشن است: ﴿قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾،^۳ به خوبی می‌تواند آن را تشخیص دهد؛ همانند شب و روز که یکی تاریک است و دیگری روشن و همه آن را تشخیص می‌دهند.

علی ابن ابی طالب ع فرمود: معارفی که من ارایه می‌نمایم، عقل به آن‌ها شهادت می‌دهد؛ در صورتی که از اسارت هوس بیرون آید: «شهد علی ذلك العقل إذا خرج من أسر الهوى»؛^۴ زیرا افراد هوامدار عقل آن‌ها اسیر هوس آن‌هاست و وقتی اسیر شد، مطابق خواسته‌ی هوس فتوا می‌دهد. مشکل عقل آن است که اگر به اسارت هوس درآمد، مطالب را خوب می‌فهمد؛ اما بد فتوا می‌دهد؛ یعنی حق را می‌فهمد، اما باطل می‌گوید. پس، یکی از راه‌های نفوذ شیطان، هواپرستی است.

انسان برای این که عقلش دچار نفوذ شیطان نشود، باید به سبب اخلاق و سیر

۱- نساء / ۵۱

۲- اسراء / ۹

۳- بقره / ۲۵۶

۴- نهج البلاغه، نامه‌ی ۳.

و سلوک عرفانی با اموری که گفته شد، مبارزه کند و خود را از نفوذ شیطان آزاد سازد؛ آن گاه، هم در فهم خیر و شر و حق و باطل، حرّ و آزاد است، و هم در تصمیم گیری زشت و زیبا آزادانه عمل می کند.^۱

آثار اسارت عقل

عقلی که باید فرمانروا و امیر بر هوای نفس باشد، اگر اسیر شد، پیامد و آثار مختلفی دارد که به برخی از آن ها اشاره می شود.^۲

۱. جهالت

منافقان بر اثر فریبکاری نفس، بر این پندار باطلند که واقعا مصلحند، و از این رو، کذب آنان در این مورد «خبری» است، نه «مُخْبِرِی»؛ بر خلاف اظهار ایمان آنان که هم «کذب خبری» است و هم «کذب مخبری». خدای سبحان از دروغ منافقان پرده برداشته و با تأکید آنان را «مُفْسِد» می خواند: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ * أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِن لَّا يَشْعُرُونَ﴾^۳ سرّ جهل منافقان به افساد خویش آن است که عقل نظری آنان در دست وهم و خیال و عقل عملی آنان در چنگ شهوت و غضب اسیر است.

۲. خود بزرگ بینی

خدای سبحان برای تجلیل از مهاجران و انصار، به منافقان می گوید: همانند مردم مسلمان ایمان آورید، لیکن منافقان که بر اثر بینش مادی، وحی را افسانه و ایمان به غیب را باوری سفیهانه می پنداشتند، خود را

۱- ر.ک: انتظار بشر از دین، صص ۱۰۶-۱۰۸.

۲- ر.ک: ادب فنای مَقْرَبان، ج ۱۲، صص ۶۴-۷۰.

۳- بقره / ۱۱-۱۲.

روشنفکر و مسلمانان را بی‌خرد می‌دانستند. خداوند نیز با تأکید می‌فرماید: آنان خود سفیهند، گرچه نمی‌دانند. بی‌خبری منافقان از سفاهت خویش، بر اثر اسارت عقل آنان است: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ ءَامِنُوا كَمَا ءَامَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا مَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِن لَّا يَعْلَمُونَ﴾^۱، خود را از حیث درک و فهم برتر دانسته و دیگران را به نابخردی و کج فهمی متهم می‌سازند، و چون عقل‌شان مشوب به باطل است مسلک‌شان در خود بزرگ‌بینی غالب است.

۳. سلب آزادی

یکی از آثار و تبعات مهم امارت هوای نفسانی، اسارت حریت و سلب آزادی است که ثمره‌ی آن دوری از بندگی خدا و بردگی هوای نفس خواهد بود. نکته‌ی قابل توجه این‌که، چون اساس اسلام بر توحید است، انسان را از بردگی همه‌ی قیود آزاد و به بندگی خالق که حیات به او بخشیده است آگاه می‌کند؛ زیرا وی را از وابستگی و بردگی جز او می‌رهاند.

آزادی در اسلام به معنای اجرای احکام عقلانی است، نه اعمال خواسته‌های نفسانی. انسانی آزاد است که مطیع غرایز حیوانی خود نباشد؛ چون آزادی در مقابل بردگی است. آزاد کسی است که پیرو حکم فطرت و عقل باشد، نه تسلیم نفس و شهوت.

لازم به ذکر است که دین، انسان را از دو نوع بردگی و اسارت نجات می‌دهد:

(الف) بندگی هواهای نفسانی که از درون، عقل او را به اسارت می‌گیرد.

(ب) بندگی حاکمان ستمگر که از بیرون او را به بردگی می‌کشاند:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾؛^۱ زیرا فلسفه‌ی اصلی جعل تکالیف الهی، رهایی از قیدهای بشری است، نه محدودیت برای آزادی.

بر این پایه، در فرهنگ آسمانی اسلام، آزادی با عبودیت حق، عجین و اسارت با تبعیت از هوای نفس قرین است. بنابراین، برای نجات از مغالطه‌ی آزادی و رهایی، توجه به این نکته ضروری است که آزادی به معنای بی‌بندوباری و تبهکاری نیست تا تعدی به حقوق دیگران لازم حتمی آن باشد، بلکه اسلام می‌گوید انسان باید بندگی کسی را در سر داشته باشد که به او حیات بخشیده است. این بندگی، ملایم طبع و فطرت و هر گونه تسلیم‌پذیری در مقابل دیگران، خلاف طریق انسانیّت اوست: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾.^۲

اسلام برترین آیین برای تأمین اهداف بلند انسانی و بهترین مکتب برای رفع نیازهای فردی و اجتماعی است و انبیای الهی بزرگ‌ترین منادی آزادی برای بشرند.^۳

گفت هر کاو را منم مولا و دوست	ابن عمّ من علی مولای اوست
کیست مولا؟ آن که آزادت کند	بند رقیّت ز پایت بر کند
چون به آزادی نبوت هادی است	مؤمنان را ز آنییا آزادی است ^۴

۴. رهانت جان انسان

انسان عهدهای فراوانی با خداوند دارد که باید به آن عمل کند،

۱- نحل / ۳۶.

۲- ذاریات / ۵۶.

۳- ر.ک: حق و تکلیف در اسلام، صص ۲۹۰، ۲۲۵، ۴۹.

۴- مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۹ - ۴۵۴۱.

و گرنه مدیون و بدهکار است و باید رهن بگذارد. در مسایل اقتصادی بدهکار می تواند مال (منقول یا غیر منقول) را گرو بگذارد؛ اما در مسایل اعتقادی و تعهدهای دینی خود شخص را گرو می گیرند نه مال را: ﴿كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهينَ﴾^۱، ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهينَةً﴾^۲. بر این اساس، باید از اصحاب یمین و یمین و میمنت بود تا دین پدید نیاید و رهن لازم نشود. در صورت وقوع چنین حادثه‌ی تلخی، کوشش برای فكّ رهن لازم است. در مسایل اعتقادی و اخلاقی، وثیقه نمی تواند بیرون از جان انسان باشد، بلکه راهن و مرهون و وثیقه یا آزاد کننده و آزاد شونده، همه، یکی است.

گفتنی است انسان شؤن مختلفی دارد و بستگی دارد که خود را به کدام شأن سپرده باشد؛ یا خود را به دست عقل سپرده و از شرّ شهوت و غریزه رهایی یافته: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رُوْفٌ بِالْعِبَادِ﴾^۳ و یا عقل را اسیر هوا و هوس خود قرار داده است.

به هر حال، انسان با پذیرش اسلام در حقیقت با خدا تجارت می کند و تا ادای دین خویش جانش در گرو خواهد بود و تنها زمانی رهایی می یابد که از «اصحاب یمین» به شمار آید: ﴿إِلَّا أَصْحَابَ الِیْمینِ﴾^۴؛ همان گونه که استغفار نیز راه رهایی است: «أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ أَنْفُسَكُمْ مَرْهُونَةٌ بِأَعْمَالِكُمْ؛ فَكُوهَا بِاسْتِغْفَارِكُمْ»^۵.

بنابراین، کمترین تردید در این امر روا نیست که اسارت عقل موجب

۱- طور / ۲۱.

۲- مدثر / ۳۸.

۳- بقره / ۲۰۷.

۴- مدثر / ۳۹.

۵- عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۱، صص ۲۶۵-۲۶۶؛ بحار الانوار، ج ۹۳، ص ۳۵۹.

رهانت نفس و جان و حقیقت انسان می‌شود. چنین فردی، به ظاهر و صورت انسان است، اما در حقیقت و سیرت حیوان است.

۵. مجازات مضاعف

گناه در کاتی دارد که اختلاف آنها به جهات گوناگون است:
الف) متن معصیت؛ زیرا برخی از معاصی نسبت به بعضی دیگر زشت‌تر است.

ب) خصوصیت مولایی که فرمان او سرپیچی می‌شود.

ج) زمان یا زمین یا ویژگی‌های متعلق به مظلوم و مانند آن.

د) به جهت خود گناهکار؛ زیرا اگر وی عالم باشد و عالمانه به تباهی تن در دهد دَرَک‌ه‌ی آن پایین است و اگر چنین عالمی بر کرسی و عظمی مسند امر به معروف عمومی بنشیند، در دَرَک پایین‌تر قرار می‌گیرد.

تحلیل عریق قرآنی در این باره چنین است: انسان برای ادراک واقع که در جزم علمی او مؤثر و در عزم عملی او سهم بسزا دارد، دو عنصر محوری فراسوی خود دارد: یکی «وحی» و دیگری «عقل». آنچه از وحی مُتَقِن به او رسیده «دلیل نقلی» و آنچه از برهان تام استنباط می‌کند «دلیل عقلی» نام دارد. کسی که در مشهد وحی و در محضر کتاب آسمانی قرار دارد و آن را کاملاً تلاوت می‌کند و از رهنمود آن با خیر است و کسی که از مبادی تصویری و تصدیقی حکمت نظری و حکمت عملی در حدّ خود آگاه است، اگر مردم را به نیکی امر و ترغیب کند و خود را فراموش و دست به بدی دراز کند، جای برخورد سخت و توبیخ محققانه دارد؛ زیرا:

اولاً، دلیل نقلی، چنین کاری را تقبیح می‌کند: ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ﴾^۱

ثانیاً، دلیل عقلی چنین عملی را بی ارزش می کند: ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ﴾.^۱

یعنی با این که عقل نظری شما نسبت به قبح آن آگاه است و هیچ اعضالی (پچیدگی و دشواری) در جزم علمی شما نیست، عقل عملی شما اسیر شهوت و غضب است و در عزم عملی کاملاً مقهورید. اگر فرضاً عقل نظری شما چنین مطلب بدیهی را نفهمد دلیل نقلی (آیات قرآن) نصاب لازم حجیت را دارد.

۶. هبوط انسانی

یکی از آثار اسارت عقل، سقوط و هلاکت در پست ترین درکات جهنم است. انسان تابع هوای نفس، علاوه بر ضلالت و گمراهی دنیایی، در آخرت بدترین جایگاه را داراست.

سقوطِ نه در که ای منافق در دنیا، در قیامت چنین ظهور و تبلور می یابد: ﴿فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ﴾.^۲ این بدان جهت است که او عقل خدادادی را در تباهی به کار بست و از هر موجودی بدتر شد؛ چنان که در قیاس با حیوان، آسیب رسانی حیوان در حد خیال و وهم اوست و با چنگ و دندانش می درد؛ ولی انسان فرومایه ی سقوط کرده، چون حیوان درنده ای است که با بهره وری از عقل می تواند بمب اتم بسازد و هزاران نفر را به خاک و خون کشد، برای این که عقلش اسیر نفس اماره ی اوست.

شخص نازل، گاه فقط عقل را نابود می کند که در این صورت در حد حیوان است، اما اگر عقل او به اسارت هوسش در آید، به سوی اسفل سافلین می رود؛ چون هوس، حدی نمی شناسد.

۱- بقره / ۴۴.

۲- نساء / ۱۴۵.

۷. خلود در عذاب^۱

عذاب در جهنم گاهی به صورت مکث طویل است و گاهی به نحو خلود. کفر و نفاق، خلاف فطرت و عقل نظری و وحی است و انسان از درون، یعنی از سوی عقل و فطرت، و از بیرون، یعنی از طریق وحی، از این دو بازداشته شده است. با این حال، برخی افراد در نبرد بین شهوت و فطرت، غضب و عقل، شهوت و غضب را فاتح کرده، عقل و فطرت را به اسارت آن دو در می آورند. در این حال، شهوت و غضب آنان، امیر و عقل آنها اسیر می شود و این رذایل برای آنها ملکه می شود. اینان چون با کفر و نفاق انس گرفته و این دو برای آنان ملکه شده است، پس از قیام دلیل معتبر و تمامیت حجت بالغه‌ی حق نیز در برابر انبیای الهی ﷺ مقاومت کرده، چنین می گویند: ﴿قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَضْتِ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ﴾؛^۲ چنان که خدای سبحان درباره‌ی آنان فرمود: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾،^۳ همچنین فرمود: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ﴾.^۴ اینان در قیامت نیز به جایی می رسند که می گویند: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرُ عَنَا أَمْ صَبَرْنَا﴾.^۵

این گروه از انسان‌ها هرگز ایمان نمی آورند و اگر نزد پیامبر زمان خود نیز بروند هدف آنها از مناظره، ردّ سخن اوست، نه فهم و پذیرش کلام وی: ﴿وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾.^۶

۱- ر.ک: تسنیم، ج ۸، صص ۴۰۶-۴۰۷.

۲- شعراء/ ۱۳۶.

۳- بقره/ ۶.

۴- نمل/ ۱۴.

۵- ابراهیم/ ۲۱.

۶- انعام/ ۲۵.

بنابراین، محکوم به خلودند؛ چون کفر یا نفاق، ملکه‌ی نفسانی و راسخ در روح آنان شده و حجّت نیز درباره‌ی آن‌ها تمام شده و هلاکشان پس از بینه است: ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنِ بَيِّنَةٍ﴾^۱؛ زیرا مسایل اعتقادی و دینی در دسترس، و تحقیق و بررسی برای ایشان ممکن است.

نتیجه

حاصل این که انسان در حرکت‌های یاد شده، فطرت و خاصیت اولیّه‌ی انسانیت را از دست نمی‌دهد تا این نوع به طور کَوْن و فساد تبدیل به نوع هم عَرَض شود، بلکه با حفظ صورت نوعیّه‌ی انسان، به سمت نوعی جدید حرکت می‌کند. این نوع جدید، صورت نوعی جدیدی روی صورت نوعی اولی است؛ پس آن نوع نخست اکنون مستور شده است. کسی که به سمت بهیمیّت و سبعیّت حرکت می‌کند انسانیتی را که می‌توانست شکوفا شود زنده به گور کرده و روی قبر این زنده ایستاده است: ﴿وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّهَا﴾^۲.

انسان دارای شهوت و غضب و عقل و قوای فراوان دیگر است. اگر انسان در یک سمت کامل شود آن قوه تکامل یافته، صورت نوعیّه‌ی او شده، سایر قوا به اسارت این قوه‌ی متکامل درمی‌آیند؛ یعنی اگر انسان در جهاد درونی شکست خورد، هوای او امیر و عقل وی اسیر می‌شود؛ هوا و هوس به امارت رسیده، عقل را زیر پا می‌گذارند. به هر تقدیر، انسانیت و فطرت توحیدی هیچ کس نمی‌میرد و از بین

۱- انفال / ۴۲.

۲- شمس / ۱۰. «دس» به معنای دفن کردن است. دسیسه نیز از همین باب است؛ زیرا انسان دسیسه‌گر، باطل را با گذاردن و پوشاندن لایه و قشری از حق بر آن، مخفی و دفن می‌کند و باطل پنهان را حق جلوه می‌دهد [المصباح، ص ۱۹۴، «د س س»].

نمی‌رود؛ زیرا: ﴿لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾^۱، بلکه تبهکار، آن را اسیر و در میان امیال و غرایز شهوت و اغراض غَضَبِ دَفْنِ کرده و برای زنده ماندن این اسیر در قبر، تنها راه تنفسی می‌گذارد.

انسان شهوتران که صورت نوعیه‌ی قوه‌ی شهویّه‌ی او خنزیر شده، اگر چه حقیقت وی خنزیر است، در عرض خنزیرِ عادی نیست و با آن فرق دارد؛ زیرا خنزیر از راه انسانیت خنزیر نشده؛ اما انسان شهوتران حیوانی است که از راه انسانیت بدین حد رسیده و فصل اخیر وی خنزیر شده است. بر این اساس، همان‌گونه که در تعریف انسان گفته می‌شود: «حیوان نامی حسّاس متحرّک بالإرادة»، پس از بالا آمدن از جسمیت و حصول نفس نامیه؛ یعنی آن‌گاه که حیوان و دارای نفس حسّاس متحرّک بالإرادة شد، همچنان نمو را داراست. کسی که خنزیر، صورت نوعیه‌ی اوست، انسانیت او از بین نرفته و هم اکنون پا برجاست. اگرچه کار به دست صورت جدید او، یعنی خنزیریت است و میدان‌دار کارهای او، صورت جدید، یعنی صورت خنزیری و مانند آن است و این شخص چون خوک شده است به مقتضای آن، کارهای خوک را انجام می‌دهد، اما چون همه‌ی قوای پیش‌گفته تبدیل به نوعی دیگر نشده، بلکه بر اثر حرکت انسان در سمتی خاص، مانند شهوت یا غضب، تنها آن قوه‌ی غضبیّه، شهویّه یا وهم و خیال، کامل و صورت نوعیه و منشأ اثر می‌شود. عقل و فطرت که زنده و دگرگون ناشدنی است از اعمال قبیح صورت خنزیری و مانند آن متأثر می‌گردد؛ لیکن چون کاری از آن بر نمی‌آید برای ابد در رنج و زحمت است و همه‌ی عذاب‌ها از آن اوست.

اگر انسان دارای شوونِ عدیده نبود و عقل نظر و عمل و فطرت نمی‌داشت، بلکه همچون حیوان، یک بُعد، یعنی تنها شهوت یا غضب

می‌داشت و در همان راه کامل می‌شد، از کارهای حیوانی خود منفعل نبود و نمی‌بایست متحمل عذاب شود، لیکن انسان، هم شهوت و غضب دارد و هم عقل و فطرت دگرگون ناشدنی، و از اوصاف و اعمال سایر قوای تبهکار متأثر می‌شود و تحمل عذاب از آن اوست. انسان پیش از سرگرمی به لذایذ و حایل شدن پرده‌ها، این رنج را احساس می‌کرد و پس از آن که این لذایذ از او گرفته شد و به خویشتن خویش بازگشت و دید بر خود ستم کرده و به اسارت رفته است و کاری از او ساخته نیست نیز رنج می‌برد و رنج خود را این‌گونه در درون اظهار می‌کند: ﴿رَبَّنَا أَخْرِجْنَا﴾^۱ این ندای فطرت است که از امارت شهوت یا غضب یا مکر رنج می‌برد و خواهان رهایی از آن است؛ اما از سوی دیگر، چون فطرت را زنده به گور و اسیر کرده، وقود و حطب نار شده، از او آتش می‌جوشد و بر او می‌بارد.

منابع

۱. جوادی آملی، عبدالله، *ادب فنای مقربان*، چاپ چهارم، قم: مرکز نشر اسراء، ۱۳۸۶ ش.
۲. سبزواری، ملاحادی، *اسرار الحکم*، تصحیح: فیضی، کریم، (متوفی: ۱۲۸۸ هـ.ق)، چاپ اول، قم: مطبوعات دینی، ۱۳۸۳ ش.
۳. شیرازی، صدر الدین محمد، *اسفار (الحکمة المتعالیة فی اسفار العقلیة الأربعة)*، (متوفی ۱۰۵۰ هـ.ق)، چاپ پنجم، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۱۹ هـ.ق.
۴. شیخ مفید، *الأمالی*، قم: انتشارات کنگره‌ی جهانی شیخ مفید، ۱۴۱۳ هـ.ق.
۵. شیخ صدوق، *امالی صدوق*، چاپ چهارم، انتشارات کتابخانه‌ی اسلامی، ۱۳۶۲ ش.
۶. مصطفوی، حسن، *التحقیق فی کلمات القرآن الکریم*، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰ ش.
۷. ثقة الاسلام کلینی، *الکافی*، ۸ جلد، تهران: دار الکتب الإسلامیة، ۱۳۶۵ ش.
۸. راغب اصفهانی، *المفردات فی غریب القرآن*، تحقیق: عدنان، صفوان، چاپ اول، دمشق، بیروت: دارالعلم الدار الشامیة، ۱۴۱۲ هـ.ق.
۹. شیخ الرئيس أبی علی الحسین بن سینا، *النجاة فی الحکمة الالهیة*، چاپ دوم، مصر: مطبعة السعادة بجوار حافظة (المکتبة المرتضویة)، ۱۳۵۷ هـ.ق.
۱۰. حسن بن ابی الحسن ديلمی، *إرشاد القلوب*، دو جلد در یک مجلد، چاپ اول، انتشارات شریف رضی، ۱۴۱۲ هـ.ق.
۱۱. جوادی آملی، عبدالله، *انتظار بشر از دین*، چاپ: دوم، قم: مرکز نشر اسراء، ۱۳۸۲ ش.
۱۲. علامه مجلسی، *بحار الأنوار*، لبنان: مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۴ ق.
۱۳. جوادی آملی، عبدالله، *تسنیم*، چاپ دوم، قم: مرکز نشر اسراء، ۱۳۸۶ ش.

۱۴. صدر المتألهین محمد بن ابراهیم، تفسیر القرآن الکریم (صدرا)، تحقیق: محمد خواجوی، چاپ دوم، قم: انتشارات بیدار، ۱۳۶۶ ش.
۱۵. شیخ تاج الدین، محمد بن محمد بن حیدر شعیری، جامع الأخبار، قم: انتشارات رضی، ۱۳۶۳ ش. [توضیحات: چاپ حاضر از نسخه‌ی کتابخانه‌ی حیدریه‌ی نجف اشرف به سال ۱۳۸۵ هجری عکس برداری شده است].
۱۶. جوادی آملی، حق و تکلیف در اسلام، قم: مرکز نشر اسراء، ۱۳۸۴ ش.
۱۷. محی الدین الهی قمشه‌ای، مهدی، حکمت الهی عام و خاص، تهران: انتشارات دانشگاه، ۱۳۳۰ ش.
۱۸. خواجه حافظ شیرازی، دیوان حافظ، چاپ چهارم، سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۶۱ ش.
۱۹. صدر الدین محمد شیرازی (صدر المتألهین)، شرح اصول کافی، چاپ اول، تهران: مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶ ش.
۲۰. شیخ صدوق، عیون أخبار الرضا، انتشارات جهان، ۱۳۷۸ هـ. ق.
۲۱. تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، غرر الحکم و دُرر الکلم، قم: انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۶ ش.
۲۲. الحمیری، ابی العباس عبدالله بن جعفر، قرب الإسناد، چاپ اول، بیروت: مؤسسه آل‌البت لاجیاء التراث، ۱۴۱۳ هـ. ق.
۲۳. عیاشی، محمد بن مسعود، کتاب التفسیر، تحقیق: رسولی محلاتی، سیدهاشم، تهران: چاپخانه‌ی علمیه، ۱۳۸۰ هـ. ق.
۲۴. فراهیدی، خلیل بن احمد، کتاب العین، چاپ دوم، قم: انتشارات هجرت، ۱۴۱۰ هـ. ق.
۲۵. مولانا، جلال الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، چاپ اول، تهران: انتشارات راستین، ۱۳۷۵ ش.

۲۶. ورام بن ابی فراس، مجموعه ورام، ۲ جلد در یک مجلد، قم: انتشارات مکتبه الفقهيّه.
۲۷. قیومی، أحمد بن محمد، مصباح المنیر، چاپ اول، قم: دار الهجرة، ۱۴۰۵ هـ.ق.
۲۸. شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، قم: انتشارات جامعهی مدرسین، ۱۴۱۳ هـ.ق.
۲۹. امام علی بن ابی طالب، نهج البلاغه، قم: انتشارات دارالهجرة.
۳۰. نهج الفصاحة الحاوی لقصار کلمات الرسول، تحقیق: مجیدی، غلام حسین، چاپ اول، قم: مؤسسهی انصاریان، ۱۴۲۱ هـ.ق.
۳۱. طباطبائی، علامه سید محمدحسین، نهایه الحکمة، تحقیق و تعلیق: الزارعی السبزواری، عباس علی، چاپ شانزدهم، قم: مؤسسه النشر الإسلامی التابعة لجامعة المدرّسین، ۱۴۲۲ هـ.ق.